

## عالم نسوان

### زن کارگر

مرد آهن را با انبر برداشته تا وقتی که سفید شود در اخگر افروخته نگاه میدارد، بعد روی سندان گذاشته با چکش سنگین که بدست راست گرفته است آنرا میکوبد، آهن گاهی از این سمت گاه از سمت دیگر نازک و دراز میشود و باران جرقه بهر سوی مینماید. قطعه آهن از شدت تافتگی سفید شده پس از آن رنگش بسرخ می بدل گردیده و بالاخره بحالت اصلی خود برگشته است، در این حال نیز مثل آتش میسوزاند، مرد آنرا در آب فرو میبرد، آب از تصادف بمرارت جوش میزند و کوره بر ازدود و بخار می شود.

بهین ترتیب باره آهن دیگر را بکار انداخته و سرگرم عملیات است، از ساعت هفت صبح تا شب صدای پتک از کارخانه بلند است، مرد غرق عرق است و بصعوبت نفس میکشد، اما چکش از افتادن بروی سندان خسته نمیشود، این عمل شاق برای بازوی توانای او در حکم بازیچه است.

ساعتی که در آن حوالی است وقت فراغت را اعلان مینماید، با چند ضربه کار ناقص را تمام کرده، پتک را بطاقچه انداخته، پیش گیر چرم را بدیوار آویخته، صورت را با دستمال پاک نموده، نفسی باسودگی کشیده، از دکان بیرون میساید. استنشاق هوای غلیظ شهر او را محظوظ میکند، از میان سقفهای که بهم نزدیکند

آسمان را مانند نواری کبود مشاهده مینماید، دو احتیاج زندگانی جسمانی او را وادار کرده است زود بمترل برسد: خوردن و خوابیدن. فردا در طلوع فجر به دکه خود مراجعت خواهد کرد. او اولین عامل لایق کارخانه است، روزهای یکشنبه هنگامی که دست زن خود را چسبیده با دوستان خویش در میسدان بزرگ گردش میکنند برای انجام هر خدمت و مساعدتی آماده است، به تنهایی نیروی دو نفر را دارد، کاری که برای دیگران مشکل و ممتنع است نزد او آسان و خالی از اهمیت است، با دو نفر کارگر و یک شاگرد خود بزودی استاد و ارباب خواهد شد و او را بعصویت شورای بلدی انتخاب خواهند کرد.

در موقعی که او مثل نیکبختان در خواب است زن برای حاضر کردن سوپ بر میخیزد، بامداد و چاشت و شب سوپ موجود است، شبها گوشت آب بز بان علاوه میشود، همینکه همه چیز مهیا شد او را بیدار میکنند، مرد لقمه الصبح را خورده صورت زن خود را بوسیده با دلی شادمان بدکان میرود. سلام استاد! سلام دوستان من! دم را بدمید، مشغول بشویم!

زن با کمک دختر بزرگش سه طفل دیگر را از خواب برانگیخته، صورتهای کوچک آنها پس از شست و شو سرخ و صاف و خوش رنگ است، باهم دعا میخوانند، باهم قدری شیر میخورند، باهم بطرف مکتب حرکت میکنند، همیشه مادرشان آنها را بمکتب برساند. دخترک از شاگردان اول کلاس است، شاید جایزه امتیاز بگیرد، مادر و دختر از تصور این خوشبختی بقدری مسرورند که توصیف

آن ممکن نیست، پسرها مثل تصویر مطیع و مؤدبند، وقتی که آنها در مکتب جغرافی یاد میگیرند یا باقضای قوه خودشان دیکته می نویسند، این دو اطاق را که پناهگاه خانواده است مگر از اول تا آخر از بالا تا پائین جاروب میکنند، از پاک نمودن و گرد گرفتن وقتی فارغ میشود که بقول خودش تمام اثاث و اسباب زندگی مثل مردمک چشم صبقلی و مصفی باشند. طبع و تهیه غذا فراموش نشده است. در اثناء نظیف خانه بجزیره ها باز میمانند مگر اینکه سرمای سخت مانع شود. عقیده اش این است که هوای بسیار، آب بسیار، جاروب زدن بسیار، انسان را از طیب بی نیاز مینماید.

او فقط بخدمت خانواده قانع نیست، برای همه خیاطی میکند. هر سه سال یک نیم تنه و یک کلاه برای کارگر میخرند تا روزهای یکشنبه لباسش بزمردده نباشد، هر یک از اعضاء خانواده سالی یک کفش نو دارند، مادر همه رخوت را رفو کرده و صله میزند و بعد از ترمیم و اصلاح بباقتن جوراب مشغول است. امور این خانه دائماً در موعد مقرر انجام مییابند و این زن خانه دار هرگز سببا و قیافه آدم خسته عجول را ندارد. از روزی که شوهرش برای او چرخ خیاطی خریده است در اوقات فرصت برای یک تجارنخانه زنگال کوتاه میدوزد. در ساعت مرخصی شاگردان بدون تأخیر و تخلف در مدرسه حاضر است، همینکه بمنزل رسیدند پیش از هر کار بیاد داشته نگاه کرده و دفتر تکالیف را گرفته اطفال را به تکرار دروس دعوت میکنند. افراد این خانواده تا آخرین دقیقه در اداء وظایف سعی هستند. اکنون موقعی است که همه بکوچه

نگریسته آمدن پدر را منتظرند، آن است آمد! خود را با غوش او انداخته بمعاقته و مصافحه میردازند. سوپ روی اجاق میجوشد، چه سوپ خوبی! گمان نکنید بهتر از آن برای رئیس جمهوری مقدور باشد. همه خوشوقت و همه دوستدار یکدیگر! در این زندگانی تغییر و تنوع مهمی نیست، این ایام بهجت و مسرت همه به شیبهند، مرد مزد خود را آورده چند پول سیاه نگاه داشته آنها را بفقرا میبخشد. این زن با احتیاط عاقبت اندیش برای اینکه در حین وقوع حوادث بتواند با حوائج ضروریه مقابله نماید ذخیره محقری اندوخته است، اوضاع زندگی وی قرین انتظام است، قلب دلیر و وجدان آسوده ملازم و معاهد روزگار اوست.

گمانم این است خانمهای بیکار که در درشکهای پر از گل به گردش میروند نصیب و قسمت این زن را هرگز آرزو نمیکنند. خانم مثل ملکه محترم است، بیزگیها کرده غزلهای عاشقانه برایش میسازند، در تشبیهات دامن سخن میدهند: زن مفهوم لطف و ظرافت است، مغز و معنی شعر است، گل روح پرور بستان آفرینش است! برای اینکه سه قدم راه برود دستش را میگیرند، راضی نمیشوند در گرمای روز بی چادر و سایبان حرکت کند، عطرهاى تازه برای او اختراع مینمایند، کتابهای جدید موافق میل و مشرب او مینویسند، او را به تئاترها و تماشاگاهها میزنند، اگر خوشگذرانها و لذایذ موجوده رضایت خانم را جلب نکنند، استحمام در آبهای معدنی، اشتغال بشکار و قمار، استفاده از تنوعات و کامرانیهای نامحدود بآنها ضمیمه میشود، خانم در يك حال هم ملکه هم قربانی دنیاست،

مراوده او با طبیعت کاملاً مقطوع است ، میخواهد از ملالت و گرفتگی گریزان بوده همواره بشاش و خندان باشد اما نمیتواند ، هزار چیز دیگر ناقص دارد ، هر قدر دنبال هوا و هوس میدود خاطرش از قید غم آزاد نیست ؛ عبارتی هست که این زندگی را خوب معرفی میکند : مقصود کشتن وقت است . وقت چیست ؟ قماش است که حیات را از آن ساخته اند . ای بازرگانان جلوه ظاهری و فروشندگان شکرخندها و تبسمها ! سزاوار چنان است که ارزش و لیاقت این زن زحمت کش مهربان شما را شرمسار کند و قسمت وی موضوع غبطه و تمنای شما باشد ! او وقت را بموقع استعمال و انتفاع میگذارد و شما آن را میکشید . او فرمانبردار طبیعت و خلقت است و شما به خود آرائی و صورت سازی و احکام « مود » اطاعت میکنید .

يك چیز سعادت این زن را مشوش ساخته همیشه او را بانديشه دچار نموده است : امنیت و آسایش روزگار آینده . مرد نیرومند جوان در يك لحظه شوم به بستر بیماری افتاد و حادثه جزئی او را از کار باز داشت ، هفته های دراز مریض شد ، آخر الامر این خزانة در خاک ناپدید گشت ، پیش از آنکه از عمر برخوردار گردد مرد و نان و شادمانی را با خود برد . پنج نفر که تا کنون خوشبخت و خوشحال بودند در يك طرفة العین بکریوه فقر و ضرورت و اندوه سرنگون شدند ! زن مجال سوگواری ندارد ، احتیاج مبرم حیات او را فرصت نمیدهد در فراق ابدی شوهر خویش گریه و زاری کند . باید زندگی کرد ! او را خویش و

پیوندی نیست که با آنها مشورت نماید ، از دو اطاق یکی اکتفا  
 میکنند ، همین بس است ، خودش و دخترش برای سعی و عمل مهیا  
 شده اند ، هر روز مادر سی سو و دختر ده سو از دوختن فایده  
 می برند ، دو فرانک برای اعاشه پنج نفر ! ایام تعطیل را هم  
 باید ملاحظه کرد و اندکی از خرج معلوم صرفه جوئی نمود ،  
 شکر خدا را مدرسه مجانی است . بسر بزرگ پا بده سالکی  
 میگذارد و به دکان آهنگری میرود . پس از شش ماه اجرت  
 بومیه خود را خواهد آورد و در سیزده سالگی خرج خودش  
 را کفایت خواهد کرد . مادر با نهایت اهتمام به تندرستی اطفال  
 متوجه است ، فقط بزرنگی قانع نباید بود ، انسان باید قوی بنیه  
 و صحیح المزاج باشد .

دختر خوشگل است و از زیبایی مادرش بهره برده است ،  
 این دو نفر اگر میخواستند میتوانند متمول بشوند ، شاید  
 خودشان این <sup>کلاه</sup> <sup>را</sup> <sup>میدانستند</sup> ، مادر البته ملتفت بود . اما  
 هرگز ضمیر آنها باین <sup>فکر</sup> <sup>تیره</sup> <sup>آلوده</sup> نمیشود و غبار این تصور  
 مکروه بدامان عفت آنها نمی نشیند . مادر ناگزیر است نظارت و  
 مراقبت تامه داشته باشد ، در ضمن گرفتاریهای گوناگون از خیال  
 تزویج دختر غافل نیست ، بی اندازه مشتاق است این امر مهم را  
 چنانکه دلخواه اوست انجام دهد . بجمال صورت و صباحت منظر  
 دلبنستی ندارد و خواستگاران لوس متملق را پست و حقیر  
 می شمارد ، می خواهد يك کارگر یا آهنگر داماد او بشود ، در  
 نظر وی کارگران و رنجبران ارکان اولیه مملکتند ، اصحاب حرف

و صنایع مختلفه از دسترنج و حاصل مساعی خود حیات با شرافتی می گذرانند .

در ظرف هفته بیش از دو بار سوپ نمی‌پزند، لکن همیشه یک فنجان شیر صبح موجود و نان فراوان است ، لباس بچه‌ها فقیرانه است ، مادر نمیتواند این غصه را پنهان کند ، اگرچه آثار تنگ دستی مشهود است اما بهیچوجه علائم مسامحه و اهمال در اینخانه بنظر نمی آید . نظایات قابل طعن و اعتراض نیست . یک محرومیت بزرگ مزاحم حال آنهاست : در زمستان آتش ندارند ، کشیش خواست مقداری هیزم برای آنها بفرستد مادر پذیرفت و گفت : « بدبخت تر از ما بسیارند . »

اکنون که کار زندگانی از اینقرار است جز توقع بهبودی چاره نیست ، باید کمتر اندوهگین بود و بیشتر از سابق بر مجاهده و کوشش افزود ، چند سال دیگر دختر شوهر بخواند کرد و پسرها بکار خانه یا رژیمن داخل خواهند شد ، اگر پدرشان زنده بود شاید آنها را بمدرسه «شالون» میفرستاد ، اما خواست خداوند چنین بوده است . بعضی وقت در اثناء ساعت های ممتد کار از خیالش میگذشت ممکن است مثل شوهرش زود بمیرد و نتواند بوظایف خویش عمل کند ، این خیال قلب او را میفشرد و با نگاه رأفت و شفقت بدخترش مینگریست . یکشنبه‌ها با اطفال برای دعا و اجراء آیین به کلیسا می‌رود ، از صمیم قلب خداشناس است ، همین ایمان و اعتقاد در شداید وارده مایه استظهار وی بوده او را از آسیب نومیدی محافظت نموده است . همه او را دوست داشته احترام میکنند . روزهایی که مصادف با قضیه

مرک پدر است جملگی در مقبره حاضر میشوند، مادر مقابل صلیب زانو میزند، دختر از بالای سر او ساکتانه گریه میکند، بچه‌ها در میان قبور بازی و ابراز سرور مشغولند.

— ژول سیمون —

## مهمان ناخوانده

از کتاب «تیره بختان»

در باز شد.

اما بعنف و شدتی که پنداشتی کسی بگشودن آن تصمیم نموده است. یکنفر وارد شد، این آدم را می‌شناخیم، همان مسافر بی سر و سامانی است که در کوچه‌ها برای خود ملجأ و پناهی جستجو مینمود. باطاق آمده یک قدم برداشت و ایستاد. در را باز گذاشته جوالش در پشت و چوبش در پشت بود. آثار وحشت، گستاخی، خستگی، زورمندی، در چشمانش آشکار، شعاع آتش صورتش را روشن میکرد، قباغه‌اش هول‌انگیز، منل دیبوی زنجیر گسسته داخل شده بود.

مادام ماگلوار چنان ترسید که نتوانست فریادی بزند، لرزید و دهانش باز ماند. مادموازل باب تستین برگشته حریف را دید، از ترس نیم‌خیز شده کم‌کم بطرف بخاری توجه کرده به میریبل نگریست، مسبو میریبل بدون اضطراب باین آدم نگاه میکرد و میخواست مقصود او را پرسد. شخص مجهول با هر